

دکتر جمشید بهنام برای آن‌ها که در عرصه‌ی جامعه‌شناسی به تحصیل و تدریس مشغول‌اند چهره‌ای شناخته شده و نام‌آشناست. بیشتر دانشجویان او را با کتاب «ساخت‌های خانواده و خویشاوندی در ایران» می‌شناسند و با وجود آن که از تألیف آن چند دهه می‌گذرد، هنوز این کتاب را منبعی مهم در مباحث جامعه‌شناسی ایران می‌دانند. بهنام از جهتی دیگر نیز برای جامعه‌شناسی ایران، چهره‌ای پراهمیت است. وی نخستین رئیس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود و در پایه‌گذاری و شکل‌دهی این رشته، نقشی مهم داشت. از این رو، ارزیابی موقعیت جامعه‌شناسی در ایران و تحولات آن، به ناگزیر با فعالیت علمی و اداری دکتر بهنام پیوند خورده است. وی دارای دکترای دولتی از دانشگاه پاریس است و مشاغل زیر را به عهده داشته است:

- کارمند بین‌المللی یونسکو.
- استاد دانشگاه پاریس پنجم (رئیس دکارت) از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲ و از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵.
- از جمشید بهنام منتشر شده است:
- مقدمه بر جامعه‌شناسی (با همکاری دکتر شاپور راسخ).
- جمعیت‌شناسی عمومی (در دو جلد).
- ساخت‌های خانواده و خویشاوندی در ایران.
- علم چیست؟ (اثر آلفرد سنووی - ترجمه).
- آینده‌ی خانواده (به فرانسه)، از انتشارات پوبلیسود، پاریس.
- ایرانیان و اندیشه‌ی تجدد.
- برلنی‌ها.
- تمدن و تجدد (گفت و گو).
- وی با مجلات سخن، فرهنگ و زندگی، گفتگو، ایران‌نامه و مجله بین‌المللی علوم اجتماعی همکاری داشته است.
- در این گفت و گو که به همت دکتر امیرتیک پی و سیدمحسن متقی صورت گرفته، دکتر جمشید بهنام از دغدغه‌های ذهنی خود درباره تجدد و روش‌شناسی در علوم اجتماعی سخن می‌گوید.

- استاد دانشگاه تهران از ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷.
- اولین رئیس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- معاون دانشگاه تهران.
- رئیس دانشگاه فارابی.
- قائم‌مقام دبیر کل شورای جهانی علوم اجتماعی (یونسکو - پاریس).

در گفت و گو با دکتر جمشید بهنام

# مدرنیته،

# مدرنیزاسیون

# و تجدد



اگر ممکن است لطفاً به طور خلاصه کمی از گذشته‌ی خودتان، وضع خانوادگی، تحصیلی و فرهنگی‌تان برای ما صحبت کنید.

O من به دلیل مأموریت پدرم در شهر استانبول ترکیه به دنیا آمدم. دوره‌ی اول زندگی‌ام را نیز در چند کشور اروپایی گذراندم و بخشی از تحصیلاتم را به زبان فرانسه فراگرفتم. اگرچه با زبان فارسی آشنایی داشتم، اما فراگرفتن واقعی این زبان را از سال دوم دبیرستان آغاز کردم. علیرغم اینکه همه برای تحصیل به غرب می‌رفتند، پدرم عقیده داشت که من باید تا سطح لیسانس در ایران بمانم. به همین دلیل پس از گرفتن دیپلم وارد دانشکده‌ی حقوق شده و در رشته‌ی اقتصاد شروع به تحصیل کردم. در آن زمان دوره‌ی لیسانس دانشکده حقوق سه سال بود که دو سال آن عمومی و یک سال آخر تخصصی بود که خود به بخش‌های اقتصادی، قضایی و سیاسی تقسیم می‌شد. پس از گرفتن لیسانس به فرانسه آمدم. در این کشور با گرفتن دو دیپلم که پیش‌شرط گذراندن دوره دکتری دولتی بود خود را برای نوشتن رساله‌ام آماده کردم. در ضمن چون در حوزه‌ی جمعیت‌شناسی تحقیق می‌کردم دوره‌ی کارآموزیم را در مؤسسه‌ی جمعیت‌شناسی فرانسه گذرانده و با روحیه و طرز کار آن مؤسسه آشنا شدم و در عین حال با آلفرد سووی رئیس آن و بالاندیه و استوزل که هر دو در آنجا تحقیق می‌کردند آشنایی پیدا کردم. و همزمان با این فعالیت‌ها در مدرسه‌ی مطالعات عالی (سوربن) شاگرد گورویچ کلودلوی اشتراوس بودم.

به سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۸) ورود من به تهران مصادف بود با تأسیس گروه آموزشی علوم اجتماعی و مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران. مدت ۲۲ سال در دانشگاه درس گفتم. در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) هنگامی که به دعوت دانشگاه پاریس دو سال در فرانسه بودم، دکتر صدیقی و دکتر نهوندی (رئیس وقت دانشگاه) از من خواستند که به ایران بازگردم و دانشکده‌ی علوم اجتماعی را پایه‌ریزی کنم. این کار انجام شد و ریاست دانشکده به عهده‌ی من گذاشته شد. در همان موقع مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی و نیز مؤسسه تحقیقات تعاونی نیز به این دانشکده وابسته گردید. مشاغل بعدی من معاونت دانشگاه تهران و ریاست دانشگاه فارابی بود. موضوع تدریس من در طول ۲۲ سال، جمعیت‌شناسی (برای نخستین بار در ایران) جامعه‌شناسی توسعه و بالاخره جامعه‌شناسی خانواده بود. قبل از پرداختن به مسئله‌ی تدریس و شغل شما ما یلیم بدانم که به لحاظ فکری در میان متفکران ایرانی و غربی متأثر از چه کسانی بودید؟

O در آن دوران که من مشغول تحصیل بودم استاد بزرگ فرانسوی، فرانسوا پرو با طرح مسئله‌ی توسعه و رشد اقتصادی بسیار برو و بیا داشت و ما از اینکه شاگرد او بودیم افتخار کرده و متأثر از عقایدش بودیم. این تأثیر مخصوصاً در زمانی که من در یک مؤسسه‌ی خصوصی به نام ISEA کار می‌کردم مشهود بود. بعدها نیز دریافتیم که در کارهای پژوهشی‌ام متأثر از آثار بالاندیه و لوی اشتراوس هستم. در دوران تحصیلات دانشگاهی در ایران ارتباط خاصی با علوم اجتماعی نداشتم. در ابتدا قصد داشتم به دانشگاه ادبیات بروم، چون داستان نوشته بودم. زمانی نیز که به دانشکده‌ی حقوق رفتم از دروس استاد‌های مهمی چون شایگان و عمید بهره بردم. شاید کسی که در آن موقع تأثیری بر من گذاشت ح. پیرینا بود که در سال سوم دانشگاه به ما رابطه‌ی جمعیت و اقتصاد درس می‌داد و من برای اولین بار با این دروس آشنا می‌شدم. در خارج از دانشگاه به مرحوم سعید نفیسی علاقه‌مند بودم که به گمانم یک روشنفکر به معنی واقعی آن بود. یعنی هم ایران را خوب می‌شناخت و هم اروپا را و در عین حال آشنایی کافی با زبان فرانسه نیز داشت و مجموعه‌ی اینها او را یک استاد به تمام معنی کرده بود.

آیا شما بعداً به پاریس بازگشتید و آنجا مشغول تدریس شدید.

تجدد به معنای غرب‌گرایی نیست  
و این مفهوم را هفتاد سال پیش نویسندگان  
و محققان ما  
به درستی در نوشته‌های خود به کار برده‌اند؛  
ولی به دلیل نوشته‌های برخی نویسندگان معاصر،  
امروز بسیاراند کسانی که تجدد و غرب‌گرایی  
و غرب‌زدگی  
و چند ده مفهوم دیگر را مترادف به کار می‌برند  
و همه این مفاهیم را  
در برابر میراث ملی و شعائر ایرانی قرار می‌دهند



○ در سال ۱۳۵۸  
 (۱۹۸۰ م.) به پاریس رسیدم و در دانشگاه رنه دکارت (پاریس پنجم) در دوره‌ی فوق لیسانس درباره‌ی جامعه‌شناسی خاورمیانه و مسائل مربوط به تجدد در جهان سوم تدریس کردم. همزمان با آن به سمت قائم‌مقام دبیر کل شورای جهانی علوم اجتماعی برگزیده شدم و تا هنگام ورود به سازمان یونسکو ۱۳۶۲ (۱۹۸۴) این سمت را داشتم. به عنوان کارمند بین‌المللی یونسکو طرح‌های «جمعیت، زن و توسعه» را در ۹ کشور فرانسوی‌زبان و پرتغالی‌زبان آفریقای سیاه اداره کردم و نیز طرح مطالعات خانواده را در سطح جهان نظارت کردم. نتیجه‌ی این طرح تشکیل پنج سمینار در پنج نقطه از جهان و انتشار کتابی درباره‌ی آینده‌ی

## در غرب همواره مرگ مورد بحث بوده و بیم خاصی از آن وجود داشته است که در تمدن‌های دیگر کمتر به چشم می‌خورد



### آنچه نگران‌کننده است شکست عملی سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی در جهان سوم و کاهش تدریجی توجه دولت‌های ثروتمند و سازمان‌های بین‌المللی به مسائل کشورهای جهان سوم است

خانواده از طرف سازمان یونسکو بود. در یونسکو دو مسئولیت برعهده‌ی من بود. یکی نظارت بر طرح‌های زن، جمعیت و توسعه در ۹ کشور فرانسه‌زبان و پرتغالی‌زبان آفریقای غربی و دیگر هم‌آهنگ کردن مطالعات مربوط به خانواده و آینده‌ی آن در سطح دنیا. نظارت بر این طرح‌ها موجب شد که تقریباً هر سه ماه یک بار سفری به آفریقای سیاه بکنم و دوبار هم در طول سه سال به پنج منطقه‌ی جهان بروم و جلسات مربوط به آینده‌ی خانواده را با شرکت کارشناسان منطقه‌ای و نمایندگان جامعه‌ی مدنی در پنج پایتخت دنیا تشکیل دهم. انجام وظیفه‌ی اول یعنی طرح‌های مربوط به آفریقا باعث آشنایی نزدیک من با آفریقا و تمدن و مردم آن شد. من قبلاً هم سفرهایی به آفریقا کرده بودم اما این بار تجربه دیگری بود. ایجاد ارتباط با مردم و آشنایی با مسائل اساسی دهشینیان و شهرنشینان آفریقایی، آگاهی از موانع توسعه در آن سرزمین، نقش دولت‌های ناوارد و یا دست‌نشانده برای من بسیار آموزنده بود و بسیار درآورد. بعد از آزادی آفریقا از سلطه‌ی کشورهای استعماری غرب، گمان می‌رفت که این قاره به سوی آزادی و توسعه برود. اما واقعیت غیر این بود و هست. توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی این قاره بسیار کند پیش می‌رود و نیاز به کمک سایر کشورهای جهان دارد که متأسفانه تظاهری بیش نیست. از سوی دیگر روز به روز جمعیت این قاره رو به افزایش است (به زودی از یک میلیارد خواهد گذشت) و هویت‌های محلی که پس از آزادی پدیدار شده‌اند به استقلال کشورهای خود سخت پایبند هستند و افزون بر آن «هویت سیاه» و هویت آفریقایی نیز هدف دیگری است که بر استمرار تاریخ آن قاره تأکید دارد و بر اصالت‌خواهی و جای

«شخصیت آفریقایی» در جهان آینده. به طوری که اشاره کردم در سفرهای متعدد به آفریقا من با زمامداران، صاحبانظران و دانشگاهیان در تماس بودم و هنگام نظارت بر اجرای پروژه‌ها به وسیله‌ی گروه‌های محلی با روستائیان و طبقات مختلف شهرنشینی سرو کار داشتم طرح‌های مربوط به «زن، جمعیت و توسعه» و «صندوق سازمان ملل متحد برای جمعیت» هزینه‌ی آن را می‌پرداخت و سازمان یونسکو بر تهیه و اجرای آن نظارت می‌کرد بر این فکر استوار بود که باید کاری کرد که زنان آفریقایی در خارج از خانه فعالیتی تولیدی داشته باشند و از این راه دستمزدی به دست بیاورند که متعلق به خودشان باشد. داشتن این دستمزد به صورت پولی نوعی استقلال مالی به زنان می‌دهد و دیگر مثل گذشته مجبور نیستند که در خانه بدون دستمزد کار کنند و همه چیز در اختیار همسرانشان باشند. قدرت تصمیم‌گیری آنها زیاد می‌شود. درباره‌ی تربیت و آینده‌ی فرزندانشان اظهار عقیده می‌کنند و درباره‌ی امور جاری زندگی رأی آنها به حساب می‌آید و البته درباره‌ی تعداد اولاد خود نیز تصمیم می‌گیرند و با همسرانشان به طور برابر در همه‌ی امور مشورت می‌کنند. نتیجه‌ی این پروژه موجب امیدواری بود. متأسفانه سازمان یونسکو از چند سال پیش به علت خروج آمریکا از آن سازمان و دلایل دیگر دچار گرفتاری‌های مالی شد و همچنین اصولاً آنچه که مربوط به توسعه‌ی اقتصادی و جمعیت بود از طرح‌های این سازمان حذف گردید.

نتایج طرح مربوط به آینده‌ی خانواده نخست در پنج جلد (هر جلد مربوط به یکی از جلسات پنجگانه در تونس، لومه، مکزیکو، پکن و وین) منتشر شد و سپس کتاب «آینده‌ی خانواده» تألیف من که سنتزی از همه‌ی گفت‌وگوها بود از طرف یونسکو به زبان فرانسه به چاپ رسید.

در کنار این فعالیت‌ها در برخی از طرح‌های مطالعاتی یونسکو نیز شرکت داشتم از جمله طرح پایه‌ریزی دانشگاه منطقه‌ای در شهر سن لویی (سنگال) و یا مطالعه‌ی بُعد فرهنگی توسعه (در نتیجه‌ی آن در دو جلد منتشر شده است). من گرایش‌های علمی متعددی نیز برای یونسکو نوشتم که برخی از آنها در تصمیم‌گیری‌های بعدی سازمان مؤثر واقع شد. متن این گزارش‌ها در آرشیو سازمان یونسکو در پاریس موجود است.

درباره‌ی فعالیت خود در شورای جهانی علوم اجتماعی هم صحبت کنید.

○ من در چهار سال اول اقامت خود در پاریس، در کنار تدریس دو موضوع مدرنیت در خاورمیانه و نیز خانواده در کشورهای مسلمان، در سمت قائم‌مقامی دبیر کل شورای جهانی علوم اجتماعی خدمت کردم. البته از سال‌ها قبل عضویت

شورای اجرایی این سازمان را داشته‌م و وقتی به پاریس رسیدم با آغوش باز مرا پذیرفتند. محل دبیرخانه‌ی این شورا در سازمان یونسکو است و در ارتباط کامل با دبیرخانه‌ی یونسکو فعالیت می‌کند. این شورای جهانی بر انجمن‌های بین‌المللی علوم مختلف اجتماعی (مثل انجمن جهانی جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، جمعیت‌شناسی و...) نظارت می‌کند و خصوصاً در زمینه‌ی طرح‌های میان - رشته‌ای به آنها کمک می‌کند. نقش مهم دیگر این شورا تصمیم‌گیری درباره‌ی پرداخت کمک‌های مالی یونسکو به انجمن‌های مختلف است برای اجرای طرح‌هایشان.

آثار شما بیشتر در چه زمینه‌هایی است؟

O روی هم رفته من به مسائل مربوط به جمعیت، خانواده، فرهنگ و تجدد علاقه‌مند بوده‌ام و در این زمینه‌ها کار کرده‌ام. کتاب‌ها، مقالات و ده‌ها کنفرانس علمی مفصل در این زمینه‌ها که در آرشیو یونسکو موجود است نتیجه‌ی این مطالعات بوده است. در چند سال اخیر نیز به مسأله‌ی تجدد در ایران پرداخته‌ام و تاکنون دو کتاب من در این زمینه انتشار یافته است. تدریس و تحقیق مرا به سه دوره مختلف می‌توان تقسیم کرد: دوره‌ی اول تحقیق و تدریس در جمعیت‌شناسی با انتشار علم جمعیت (ترجمه از آلفرد سووی) و دو جلد جمعیت‌شناسی عمومی و نظری به جمعیت ایران دوره‌ی دوم تحقیق درباره‌ی خانواده و خویشاوندی که حاصل آن کتاب ساخت‌های خانواده و خویشاوندی و سپس آمیزه‌ی خانواده در جهان به زبان فرانسه و چاپ یونسکو است و بالاخره دوره‌ی سوم که به موضوع تجدد علاقه‌مند شدم. مقالات متعدد به فرانسه و فارسی در این باره نوشته‌ام و نیز دو کتاب مستقل.

چگونه شد که به جامعه‌شناسی تاریخی علاقه‌مند شدید؟

O اگر اشاره‌ی شما به دو کتاب اخیر است باید بگویم که نه ادعای تاریخ‌نگاری دارم و نه جامعه‌شناسی تاریخی بلکه فقط هدفم مطالعه در چگونگی تحول تجددخواهی در ایران بوده است و نشان دادن تفاوت مفاهیم

تجدد با مدرنیته.

در این چند سال گذشته دوباره بازار بحث درباره تجدد و سنت بالا گرفته است و کتاب‌ها و مقالات بسیاری چه از سوی نویسندگان ایرانی و چه از راه ترجمه در ایران چاپ شده و در اختیار علاقه‌مندان به مباحث علوم اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته است. از آنجا که شما چه در نوشته‌های خود به زبان فرانسه و چه در کتاب «ایرانیان و اندیشه تجدد» به طرح دوباره‌ی مسئله تجدد پرداخته‌اید، خوب است نظر خود را درباره‌ی این مفاهیم برای ما بیان کنید و تصور خود را از تجدد و رویارویی آن با سنت بشکافید.

O قبل از ورود به بحث تنها به یک تذکر اکتفا کنم و آن این که زمانی

که از مدرنیته سخن به میان می‌آید منظور آن اتفاقاتی است که در اروپا از قرن ۱۵ به بعد راه افتاد که بر چند عنصر اصلی چون خردگرایی، فردیت و دموکراسی تکیه داشت که عناصر اصلی شکل‌دهنده مدرنیته‌ی غربی است. چون چنین مدرنیته‌ای به ایران نیامده است من آنچه را که در ایران اتفاق افتاده نه مدرنیته بلکه مدرنیزاسیون (یا نوسازی) می‌گویم، اصولاً شاید بهتر باشد تا به طور خلاصه نظر خودم را در مورد چند مفهوم مشاجره‌انگیز روشن کنم.

نخست از مدرن شروع کنم که رومی‌ها آن را به معنای نو و تازه به کار می‌بردند و در زمان ما غربی‌ها آن را به معنای امروزمین می‌دانند. اما مدرنیته عبارت است از تجدید حیات و دستیابی به طرز تفکر تازه. بدون وارد شدن در حوزه‌ی فلسفه می‌توان گفت که مدرنیته نگرشی است تازه به زمان و مکان و ماده. این مفهوم تجدد غربی است و بسیاری از جوامع امیدوارند که با فعالیت در زمینه‌ی مدرنیزاسیون به آن دست یابند. مدرنیزاسیون (نوسازی) نیز به دو معنی به کار برده شده است. در معنای اول، مجموعه رویدادهای سیاسی، علمی، فنی و اجتماعی است که در چند قرن اخیر در غرب پدیدار شده و اسباب پیشرفت صنعتی و قدرت سیاسی غرب را فراهم کرده است در معنای دوم مدرنیزاسیون فرآیند انتقال بخشی از مدرنیته‌ی غربی سه قرن اخیر است به سرزمین‌های غیرغربی و غیرصنعتی. مدرنیزاسیون در معنای اول امری درون‌زا و در معنای دوم امری وارداتی است. موضوع دیگر آنکه چون به غرب نظر

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

خانواده‌ی هسته‌ای در ایران

هر چند از لحاظ آماری وجود داشت

و از لحاظ مکانی هم فراوان بود

اما در عمل هیچ‌گونه آزادی و اختیاری نداشت

و در غالب موارد

زندانی شبکه‌ی خویشاوندی (طایفه، خاندان)

بود که چون تار عنکبوتی

خانواده‌ای هسته‌ای را دربر گرفته بود



آنچه اصطلاحاً «جهان چهارم» خوانده می‌شود

عبارت است

از پدیده‌ی فقر در کشورهای صنعتی

داشته‌ایم برای ما غرب‌گرایی با مدرنیزاسیون مترادف شده است. این روزها همه در ایران از مدرنیته سخن می‌گویند، من نمی‌دانم مقصود چیست؟ مدرنیته در نظر من همان چیزی است که گفتیم یعنی اتفاقاتی که در آن سه قرن در اروپا اتفاق افتاد، چون این مدرنیته به ایران و ممالکی مثل ایران نیامده است، من آنچه را که در ایران بوده دیگر مدرنیته نمی‌گویم، بلکه می‌گویم مدرنیزاسیون یا تجددخواهی.

**شما ظاهرأ میان مدرنیته و تجدد تمایز قائل‌اید. منظور شما از تجدد چیست؟**

○ اگر در نوشته‌های خود، هنگامی که سخن از ایران در میان است، کلمه‌ی تجدد را به کار می‌برم، به دلیل آن است که در این نوشته‌ها از تجددخواهی ایرانیان صحبت می‌کنم. در غالب ترجمه‌های فارسی رسم بر آن است که تجدد را مترادف با مدرنیته و گاه مترادف با مدرنیزاسیون بیاورند غافل از آنکه آنچه غربیان از مدرنیته درک می‌کنند مفهومی است که در حوزه‌ی فرهنگی دیگری شکل گرفته در حالی که مراد محققان ایرانی از این اصطلاح تجدید حیات فرهنگ ایرانی با توجه به تمدن غرب و نوعی تلفیق فرهنگ خودی با ارزش‌ها و باورهای جدید بوده است.

واژه‌ی تجدد را نمی‌توان با واژه‌ی مدرنیته برابر نهاد. مدرنیته در غرب تعریف خاصی دارد. در غرب مدرنیته و مدرنیزاسیون هم‌زمان پدیدار شدند و در اوایل قرن بیستم دول غربی بعضی از مظاهر مدرنیزاسیون را به مستعمرات خود فرستادند.

اما مفهوم تجدد در ذهن روشنفکران آن گروه از کشورهای جهان سوم که هیچگاه زیر سلطه‌ی استعمار نبوده‌اند به معنای خواست و اشتیاق به نوآوری و تغییر است به صورت یک امر ارادی و اختیاری با توجه به مدل غربی. به زبان دیگر خواست نوسازی است و تجدید حیات.

روشنفکران این کشورها از صد سال پیش در پی حادثه‌ای (جنگ، انقلاب و...) متوجه تأخر خود نسبت به غرب شد. تصور کرده‌اند که می‌توان از غرب بهره برد بی آنکه اصالت فرهنگی خود را از دست بدهند. می‌توان تغییر کرد و نو شد در ضمن میراث فرهنگی خود را حفظ کرد (و در کشورهای مسلمان، اسلام را). این خواست بدون آگاهی درست از مفهوم و هدف مدرنیته و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن انجام گرفت. در ایران هم همین روند تکرار شد و کثرت تعاریف در این زمینه نشانی از ابهام این مفهوم در ذهن ایرانیان است.

تجددخواهی به صورت یک گفتمان و حتی یک نهضت اما بدون توجه به مبانی فلسفی و جامعه‌شناختی مدرنیته در روسیه از زمان پطر کبیر، ژاپن (امپراطور می‌جی) و آنگاه در ترکیه (اتاتورک) و ایران پدیدار شد. مدرنیزاسیون (نوسازی) کم و بیش موفق بود و توجه به بعد سیاسی آن موجب ایجاد دولت‌های جدید شد اما پذیرش مدرنیته در ذهنیت افراد دشوارتر از عملی شدن آن در عینیت جامعه (به صورت مدرنیزاسیون) بود.

این تجددخواهی در طول صد سال تحولاتی پیدا کرد و اگر در ابتدا هدف آن به دست آوردن قانون و مشروطیت و «اصلاحات» بود در مرحله‌ی دوم به صورت تأسیس دولت - ملت و گسترش صنایع و قبول آداب و رسوم اروپایی و نوسازی آفرانه توسط دولت جلوه کرد و در مرحله‌ی سوم شکل رشد و توسعه به خود گرفت.

در نیمه‌ی دوم قرن بیستم «هویت‌گرایان» تحت تأثیر افکار جهان سومی یا مذهبی در برخی از ممالک با تجددخواهان به ستیز برخاستند و آن عکس‌العمل‌های آرامی که در گذشته در برابر تجدد وجود داشت در حوزه‌های مختلف فرهنگی با مقاومت‌ها و واکنش‌های بومی گوناگونی روبرو گردید و گاه به حرکات تند و خشن انقلابی مبدل شد.

پس می‌توان گفت که مدرنیزاسیون الزاماً فرایندی دموکراتیک ندارد و مثلاً می‌توان با روش‌های بیسمارکی و یا وابستگی در فرآیند مدرنیزاسیون وارد شد.

○ ما در ایران مدرنیزاسیون آمرانه داشتیم. این مدرنیزاسیون با مدرنیزاسیونی

که در غرب اتفاق افتاد فرق می‌کند. مدرنیزاسیون در غرب در طول زمان و در رابطه با مدرنیته جلو آمده است. وقتی ممالک غیرغربی احساس کردند که نسبت به اروپا به قول عرب‌ها متأخر شده‌اند و عقب‌ماندگی پیدا کردند گفتند ما باید این تأخر را از بین ببریم. ژاپنی‌ها هم همین حرف را زدند. بحث در این بود که باید این تأخر از بین برود. بنابراین به سراغ غرب رفتند. آنچه در غرب به چشم می‌خورد نتایج و حاصل مدرنیزاسیون آنجا بود، نه حاصل مدرنیته که امری پنهان است. البته بعضی از مسافران ایرانی در سفرنامه‌های خود در وصف آداب و رفتار روزانه‌ی غربیان و یا در مدح پارلمان که آن را مترادف با دموکراسی می‌پنداشتند و موضوعاتی از این قبیل مطالبی نوشته‌اند. اما بعدها به این نتیجه رسیدند که اساس کار در جای دیگری است و دیدند که بسیاری از ارزش‌های مدرنیته با ارزش‌های خودشان تفاوت دارد. متأسفانه در میان ما چون بحث و گفت‌وگو درباره‌ی محتوای مدرنیته در نگرفت، مدرسه رفتن و آموزش را محدود به یادگیری خواندن و نوشتن کردند. در حالی که آموزش و پرورش، جنبه‌های مهم‌تری برای تربیت و ساختن جوانان داشته و

**در غرب، از چند سال پیش،**

**میزان انتشار متون فلسفی**

**و یا تحقیقات مربوط به**

**عقاید فلاسفه‌ی بزرگ رونق زیاد پیدا کرده**

**و خصوصاً این مباحث از جرگه‌ی فلاسفه**

**و محققان خارج شده**

**و مردم طبقه‌ی متوسط**

**و همه‌ی اندیشمندان به این امر**

**علاقتمند شده‌اند**



**اخیراً انسان‌شناسی**  
**به مسائل تازه‌ای پرداخته است،**  
**مثل انتروبولوژی بیمارستان‌ها، کافه‌ها،**  
**بازارها و میادین ورزشی**



ما از اهمیت شناخت مدرنیته غافل مانده‌ایم.

شما می‌گویید الان مدرنیته در جامعه‌ی ما نرسیده است. الان جامعه‌ی ما مدرن نیست. مدرن به معنای مدرنیته‌ی غربی نیست. به هر حال آیا فکر می‌کنید که مدرنیته آرمانی است که باید به آن رسید؟ اگر جامعه‌ی ایران باید به ارزش‌هایی از قبیل خردگرایی، حقوق بشر، برابری زن و مرد و یا مسائل تازه‌ای که در عرصه‌ی حقوق جدید مطرح است برسد و یا فرهنگ علمی غرب را بپذیرد برای رسیدن به آن از نظر شما چه موانعی وجود دارد؟

○ اگر بخواهیم در راه مدرنیته قدم برداریم اول باید بفهمیم در دنیا چه خبر است. این دوری از دنیا بزرگ‌ترین گرفتاری ما است. این واقعیتی است که ما کم کم از دنیا دور شدیم و با دنیا و تمدن غرب به یک نوع رویارویی پرداختیم. اما علیرغم غرب‌ستیزی‌مان بسیاری از رفتارها و ابزارهای روزمره غربی‌ها را پذیرفتیم. ما باید دنیا را بشناسیم تا بتوانیم با آن آشتی کنیم. اکثر محققان و روشنفکران وقتی از سنت صحبت می‌کنند آن را در مقابل مدرنیته قرار می‌دهند. وقتی به کُنه حرف‌های آنها می‌رسیم منظور آنها از سنت بیشتر مذهب و اسلام است. عده‌ای از اهل دین مطرح می‌کنند که در کشوری مانند ایران که مذهب اسلام و روایت شیعی آن حاکم است، ما چه کار کنیم که هم سنت‌های خود یعنی اسلام را از دست ندهیم و هم به مدرنیته برسیم؟ این صحبتی که شما در مورد غرب کردید، در ایران هم مطرح می‌کنند و می‌گویند همان‌طور که غربی‌ها به هر صورت مسیحیت را کاملاً کنار نگذاشتند، اگرچه جای آن را در جامعه مشخص کردند، ما نیز باید در جامعه‌ی خودمان یک روایت و قرائت جدید از سنت و دین خود به دست دهیم که با ارزش‌های دنیای مدرن سازگار باشد.

○ ما نباید مذهب و سنت را مترادف هم بدانیم. سنت مجموعه‌ی آن چیزهایی است که در خاطره‌ی جمعی مردم وجود دارد. بدیهی است مقداری از مذهب هم که در حد مراسم است جزء خاطره‌ی جمعی است. خاطره‌های جمعی نیز خودش عوض می‌شود. درباره‌ی مذهب باید ببینیم در تاریخ دنیا چگونه بوده است. همیشه مذاهبی وجود داشته‌اند و در دوره‌هایی هم رقوم شده‌اند، ولی بزرگ‌ترین رقوم که در مدرنیته غربی انجام گرفته جدا شدن حوزه‌ی خصوصی از عمومی است و اینکه مذهب باید در حوزه‌ی خصوصی باقی بماند. البته این نظری نیست که بتوان به طور دستوری بیان کرد و گفت باید این‌طور باشد بلکه باید جامعه به جایی برسد که بتواند این مسائل را توسط خودش حل کند. مثلاً زمانی می‌گفتند علم مخالف مذهب است ولی مذهبی‌ها در عین پایبندی و اعتقاد دینی دیدیم علم را کنار نگذاشتند.

اگر بپذیریم که مدرنیته یکی است دیگر نمی‌توان از مدرنیته اسلامی، مسیحی، چینی و ایرانی سخن گفت.

○ مدرنیته یکی است، مدرنیزاسیون مختلف است و مدرنیزاسیون را می‌توان با فرهنگ‌های ملی و محلی تطبیق داد.

شما در تحقیقات خود چه روشی را به کار برده‌اید و چگونه علوم اجتماعی را با واقعیت‌های ایران تطبیق داده‌اید؟

○ البته این کار راحتی نیست و ما در ایران هنوز در آغاز کار هستیم. در تحقیقات اجتماعی در ایران سه مرحله را باید در نظر گرفت. اول، جمع‌آوری اطلاعات؛ دوم، تجزیه و تحلیل مدارک و اطلاعات؛ و سوم کوشش در مفهوم‌سازی.

مثلاً در مطالعه درباره‌ی ساخت‌های خانواده و خویشاوندی من از تعاریف انواع خانواده و خویشاوندی چنانکه در کتب غربی آمده شروع نکردم بلکه اساس کار را بر بیش از یکصد مونوگرافی (تک‌نگاری) از ده و خانواده گذشتم که توسط دانشجویان علوم اجتماعی به عنوان رساله‌های پایان تحصیلات لیسانس نگاشته بودند (که بخشی از آنها هم زیر نظر خودم انجام گرفته بودند) سپس به بعضی از مدارک دیگر مانند نتیجه آمارگیری‌های نمونه‌ای



هدف پست مدرن‌ها تجزیه و تحلیل شکست‌ها و موفقیت‌های مدرنیته و انتقاد از فرآیند مدرنیته است، عقاید پست مدرن ادامه‌ی مدرنیته است از طریق آشکار ساختن بحران‌های آن



جامعه‌ی امروز وحدت قدیم خود را از دست می‌دهد و به صورت مجموعه‌ای از شبکه‌ها درمی‌آید، این شبکه‌ها با ابعاد بزرگ و کوچک در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، هنری، ورزشی، علمی و تفریحی تشکیل می‌شوند، عمری کوتاه یا بلند دارند و دارای روابط متقابلی با هم‌اند

## مدرنیته در نظر من پدیده‌هایی است که طی سه قرن اخیر در اروپا اتفاق افتاد، چون این مدرنیته به ایران و ممالکی مثل ایران نیامده است،

من آنچه را که در ایران بوده دیگر مدرنیته نمی‌گویم، بلکه می‌گویم مدرنیزاسیون یا تجددخواهی



### در نیمه‌ی دوم قرن بیستم «هویت گرایان»

تحت تأثیر افکار جهان سومی یا مذهبی

در برخی از ممالک با «تجدد خواهان» به ستیز برخاستند

که گاه این ستیز

به حرکات تند و خشن و انقلابی مبدل می‌شد

سنت‌ها هم دیگر قابل قبول نیستند. امروز جهانی بودن و غربی شدن با هم فرق دارند. باید با جهان معاصر پیش رفت.

در برابر فرهنگ ملی، فقط فرهنگ غرب قرار نگرفته است. بلکه می‌توان با مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها داد و ستد داشت. اما جهانی شدن هم به معنای از دست دادن هویت نیست بلکه منظور بهره بردن از عوامل مشترکی است که فرهنگ معاصر جهان را تشکیل می‌دهند. از دست دادن هویت فرهنگی امر ساده‌ای نیست و همه‌ی ملت‌های جهان نیز هویت خود را دارا هستند. ایرانی هم هیچگاه از این بابت بیمی به خود راه نداده بود تا اینکه در این بیست سی سال اخیر متأسفانه تحت تأثیر سخنان بی‌مایه برخی از نویسندگان این ترس به وجود آمد. همان‌گونه که همه‌ی کشورهای صنعتی خصوصاً در آسیا هویت خود را نگاه داشته‌اند ما هم قادر خواهیم بود این هویت را که بسیار نزد ما عزیز و قوی است حفظ کنیم. وقتی در خارج زندگی می‌کنیم متوجه می‌شویم که ایرانی چقدر پایبند هویت خود است و ایرانی باقی مانده است.

شما به دلیل مشاغل خود در شورای جهانی علوم اجتماعی و در یونسکو، از نزدیک با تحول علوم اجتماعی در دو دهه‌ی اخیر آشنایی داشته‌اید. آیا تمایلات تازه‌ای در این علوم پیدا شده است؟

○ پیش از بحث در این باره شاید لازم باشد به رویدادهای دو دهه‌ی اخیر دنیا و دگرگونی وضع جوامع اشاره‌ای بکنیم. در زمینه‌ی سیاسی بی‌گمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌های وابسته به آن مهم‌ترین واقعه است و پس از آن جنگ در اروپایی مرکزی (یوگسلاوی...) و فعالیت کشورهای اروپایی در زمینه‌ی ایجاد اتحاد اروپا (پول مشترک و...)

پیشرفت علم و تکنولوژی نیز در سی سال گذشته چشمگیر بوده

و یا سرشماری‌ها مراجعه کردم و بالاخره بر تجزیه و تحلیل مجموعه‌ی این آگاهی‌ها پرداختم. هدف من آن بود که تعریف خانواده و خاندان را در ده و شهر و ایل از زبان مردم بشنوم و با سازمان خانواده از طریق مشاهده مستقیم آشنا شوم. بنابراین به جای روش قیاسی که تعاریف اروپایی را (خانواده‌ی هسته‌ای و...) با وضع ایران تطبیق دهم، روش دیگری را پیش گرفتم و آن مطالعه‌ی طایفه و خاندان و انواع خویشاوندی در سراسر ایران بود و مطالعه‌ی تحول آنها در طول زمان و به این نتیجه رسیدم که آنچه در نظر مردم مهم بود طایفه و سپس روابط میان اولاد و فرزندان بود. خانواده‌ی هسته‌ای هرچند که از لحاظ آماری وجود داشت و از لحاظ مکانی هم فراوان بود اما در عمل هیچ‌گونه آزادی و اختیاری نداشت و در غالب موارد زندانی شبکه‌ی خویشاوندی (طایفه - خاندان) بود که چون تار عنکبوتی خانواده‌های هسته‌ای را دربرگرفته بود و بر آنها مسلط بود. با این روش ما به واقعیت‌ها نزدیک‌تر شدیم.

همین روش را در مطالعات مربوط به تجدد در ایران به کار برده‌ام. به جای آنکه از تعاریف غربی مانند مدرنیته و مدرنیزاسیون شروع کنم نخست سیر ۱۵۰ ساله‌ی اندیشه‌های مربوط به تغییر، اصلاح، تجدد، فرهنگی‌مآبی، غربگرایی و غربزدگی را در ایران مطالعه کردم و همچنین رویدادهای این دوران را در ارتباط با تمدن غرب و در پایان به این نتیجه رسیدم که آنچه در ایران توسط روشنفکران و دولت‌ها دنبال شده تجددخواهی به معنای خواست تغییر و نوجویی بوده است و بعد هم یک نوسازی (مدرنیزاسیون) آمرانه و توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی و مدرنیته به مثابه مقوله‌ای فلسفی و جامعه‌شناختی و مفهومی که در تاریخ تفکر و تحول غرب ریشه دارد در ایران بسیار کم مورد توجه و مورد بحث قرار گرفته است. از این رو هرگاه از ایران در کتاب‌هایم صحبت می‌کنم، واژه‌ی تجدد را به کار می‌برم و نه مدرنیته را. این روش در برابر روش کار کسانی قرار می‌گیرد که از غرب و امپریالیسم و افکار فلسفی مدرنیته شروع می‌کنند و می‌خواهد اوضاع ایران را از طریق آن مفاهیم مطالعه کنند.

به عقیده‌ی من متأسفانه مفاهیم تجدد و غرب‌گرایی و جهانی شدن مسائل دنیای کنونی، به اندازه‌ی کافی از طرف روشنفکران و محققان ایرانی شکافته نشده و هرکس تعبیر و تفسیری از آنها داده است مطابق با عقاید سیاسی و طرز تفکر خود. تجدد به معنای غرب‌گرایی نیست و این مفهوم را ۷۰ سال پیش نویسندگان و محققان ما به درستی در نوشته‌های خود به کار برده‌اند (رجوع کنید مثلاً به مجله‌ی ایرانشهر یا کاوه) ولی به علت نوشته‌های برخی نویسندگان معاصر، امروز بسیاری از کسانی که تجدد و غرب‌گرایی و غرب‌زدگی و چند ده مفهوم دیگر را مترادفاً به کار می‌برند و همه‌ی این مفاهیم را در برابر میراث ملی و شاعران ایرانی قرار می‌دهند. چه کسی گفته است که تجدد به معنای از دست دادن هویت فرهنگی و تقلید کورکورانه از دیگران است. مگر کشورهای اروپایی که به اصطلاح متجدد هستند هویت فرهنگی و ارزش‌های اخلاقی خود را از دست داده‌اند؟

ما غرب‌گرایی و حتی غرب‌زدگی را با تجدد مترادف می‌آوریم. تجدد امروزه به معنای جهانی شدن است با حفظ هویت فرهنگی. غرب دیگر تنها مدل نیست. تنها عامل پیشرفت و تجدد هم نیست. ماشین امروز در اروپا و آمریکا و ژاپن و چین و هند ساخته می‌شود و حاصل تحول میراث بشری است. تجدد و سنت را هم نمی‌توان در برابر هم قرار داد. از بسیاری از سنت‌ها می‌توان در راه تجدد مدد گرفت. البته برخی از

## با جهانی شدن دیگر، امور داخلی از امور خارجی جدا نیستند و فضای عمومی و خصوصی در هم می آمیزند. «محلی» در برابر «جهانی» قرار می گیرد و مفهوم ملی رو به ضعف می رود



### در جامعه‌ی سنتی همه چیز شناخته شده بود و آدم‌ها در جای پای آدم‌های قبلی قدم می گذاشتند و غیر از خطرات طبیعی از چیزی بیم نداشتند اما امروز لازمه‌ی پیشرفت، خطر کردن در زندگی است

است. در پزشکی و خصوصاً در جراحی و نیز در تکنیک‌های باروری مصنوعی، تعویض اندام‌ها و... شاهد نوآوری‌ها و کشفیات بسیار مهم هستیم و حاصل آن بالا رفتن امید زندگی در بخشی از جهان و افزایش کیفیت زندگی انسان‌ها بوده است. متأسفانه در معالجه‌ی بعضی از بیماری‌ها مانند سرطان، ایدز و... هنوز ناتوان هستیم اما پیش‌بینی‌ها امیدوارکننده است. انقلاب انفورماتیک وضع ارتباطات را به کلی دگرگون کرده است و شیوه‌ای تازه از زندگی روزمره را متداول کرده است خصوصاً اینترنت، تلفن همراه و تلویزیون.

در کنار این پیشرفت‌ها مسائل مربوط به محیط زیست اهمیت بسیار یافته است. فاجعه‌ی چرنوبیل و پیامدهای آن، گرم شدن زمین، آب شدن یخچال‌های طبیعی، و آنچه که در جنگل‌های آمازون می‌گذرد توجه همه را به خود جلب کرده است و همچنین تغییراتی که امروزه در تولید مواد غذایی (گندم - گوشت) امکان‌پذیر است مردم را نگران ساخته است. نگهداری محیط زیست سالم به عنوان یک مسأله‌ی روز مطرح است و به صورت بحث درباره‌ی روابط انسان و طبیعت، انسان‌ها با یکدیگر و انسان‌ها و دولت‌ها ظاهر شده است. ترقی علوم به ویژه طب و ژنتیک و بیولوژی موضوع تندرستی و سلامتی انسان را به صورت جدیدی مطرح کرده است. اگر در گذشته فقط مبارزه با بیماری هدف بود و سپس پیش‌بینی بیماری، امروز به موضوع تندرستی و سالم‌خوردگی و مرگ به شکل دیگری نگاه می‌شود. انسان تا چه حد می‌تواند بر جسم و روان خود تسلط داشته باشد؟ این تسلطی که انسان غربی بر عوامل طبیعی پیدا کرده است تا به کجا می‌تواند در مورد خود او به جلو برود. تندرستی با خوب زندگی کردن توأم است و طبیعتاً در پی آن موضوع مرگ. در غرب همواره مرگ مورد بحث بوده و بیم خاصی از آن وجود

داشته است که در تمدن‌های دیگر کمتر به چشم می‌خورد. امروز بحث در این است که تا چه حد انسان می‌تواند درباره‌ی مرگ خود تصمیم بگیرد، آیا می‌تواند از جامعه بخواهد که بعد از مرحله‌ای از بیماری دیگر پزشکان او را در زنده ماندن کمک نکنند؟ آیا می‌تواند درباره‌ی بخشیدن اعضای بدن خود بعد از مرگ تصمیم بگیرد؟

فقط موضوع باروری مصنوعی و پیوند اعضا مطرح نیست بلکه برنامه‌ریزی ژنتیک نیز خود داستان دیگری است.

نابسامانی‌های اجتماعی نیز رو به افزایش است و مسائل مربوط به بیکاری، جمعیت‌های حاشیه‌ای در حومه‌های شهری، جرائم جوانان، خشونت و عدم امنیت و آینده‌ی مطروودین اجتماعی، دولت‌ها و جامعه‌شناسان را به خود مشغول داشته است.

اما درباره‌ی جهان سوم باید گفت که متأسفانه نابرابری‌های میان شمال و جنوب همچنان باقی است و در برخی از موارد وخیم‌تر شده است. مانند گذشته بیش از دو سوم مردم جهان در بیماری، فقر و بی‌سوادی به سر می‌برند و آنچه که نگران‌کننده است شکست عملی سیاست‌های توسعه اقتصادی در این سرزمین‌هاست و کاهش تدریجی توجه دولت‌های ثروتمند و سازمان‌های بین‌المللی به مسائل کشورهای جهان سوم. فراموش نباید کرد که برخی از این نابسامانی‌ها مانند بیماری (خصوصاً ایدز) و یا فقر در کشورهای غنی نیز ادامه دارد و آنچه که به آن نام «دنیای چهارم» داده‌اند عبارت است از پدیده‌ی فقر در کشورهای صنعتی. مهاجرت‌های بین‌المللی نیز ابعاد عظیمی به خود گرفته و حرکات وسیع جمعیت از آسیا و آفریقا به قصد اروپا و آمریکا شامل میلیون‌ها نفر می‌شد. حضور کارگران خارجی در اروپا و آمریکا دیگر بار نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی، ملیت‌گرایی افراطی و خشونت را به جوامع صنعتی کشانده است. مهاجرپذیری، بیکاری را نیز در کشورهای مهاجرپذیر دامن زده است و خیل بیکاران که امروزه حدود ۷ تا ۱۰ درصد از جمعیت فعال را در کشورهای اروپای غربی تشکیل می‌دهند دولت‌ها را جدأ نگران کرده است.

با توجه به این رویدادها بدیهی است که جوامع (چه در غرب و چه در شرق) وارد مراحل جدیدی شده‌اند و مشخصات تازه‌ای پیدا کرده‌اند؟

○ همان‌طور که گفتیم جوامع غربی در چند دهه‌ی اخیر دچار تغییرات اساسی شده‌اند و این تغییرات در جوامع کشورهای غیرغربی نیز بی‌تأثیر نبوده است. آنچه که به چشم می‌خورد جهانی شدن اقتصاد و فرهنگ، پیشرفت نئولیبرالیسم و اقتصاد بازار، تضعیف دولت‌ها و ایجاد رابطه‌ی نزدیک میان امور جهانی و محلی است.

جهانی شدن یعنی گذر از یک اقتصاد بین‌المللی به یک اقتصاد جهانی تحت تأثیر جهانی شدن جریان‌های مالی و تجاری به کمک تکنولوژی جدید اطلاعاتی و ارتباطی و این مرحله‌ی جدیدی است در فرآیند کاپیتالیسم. بعضی‌ها جهانی شدن را ایجاد وابستگی‌های متقابل در سطح سیاره‌ی زمین تعریف کرده‌اند. فرآیند جهانی شدن، مؤسسات بزرگ اقتصادی را مجبور به ادغام با یکدیگر، تمرکز سرمایه‌ها و ورود به شبکه‌ی جهانی شرکت‌های چندملیتی می‌کند.

منطق این شرکت‌های چندملیتی که فراملی هستند با منطق شرکت‌های ملی متفاوت است و اجازه نمی‌دهد که دولت‌ها در کارشان دخالت کنند و این باعث ضعف دولت‌ها و نقش کنترلی آنان می‌شود و مردم را از هرگونه حمایتی در برابر جهانی شدن محروم می‌کند. با جهانی شدن، دیگر امور داخلی از امور خارجی جدا نیستند و فضای





عمومی و خصوصی نیز درهم می‌آمیزند. «محلی» در برابر «جهانی» قرار می‌گیرد و مفهوم ملی رو به ضعف می‌رود. به تریبی که جهان به سوی کلی‌گرایی هر دو به همان نسبت فردگرایی و چندپارچگی رونق می‌یابد و مسائل اجتماعی پیچیده‌تر و کلی‌تر می‌شوند.

جهانی شدن اقتصاد با جهانی شدن فرهنگ همراه است و آن داستان دیگری است که موجب نگرانی‌های بسیار در شرق و غرب شده است. جهانی شدن فرهنگ یعنی توسعه‌ی تولید صنایع فرهنگی (سینما، انتشارات، رادیو و تلویزیون و...) که حامل نوعی فرهنگ فراملی جدید و یا غربی (آمریکایی) هستند.

جهانی شدن برخورد فرهنگ‌ها را نیز با خود دارد و همان‌طوری که می‌دانید در این زمینه نظریه‌های بدبینانه (هانتینگتون) و یا خوشبینانه (نظریات مربوط به پیوند فرهنگ‌ها hibridation و ایجاد فرهنگ جهانی (که مجموعه‌ای از میراث فرهنگ‌های مختلف باشد) مطرح است.

ما امروز شاهد تقابل دو سیاست کلی در این زمینه هستیم: از یک سوی طرفداران ایجاد دنیایی به صورت یک بازار گسترده بدون مرز که در آن همه از مجموعه‌ای از مقررات تبعیت می‌کنند و در سوی دیگر یک سیاست دفاعی برای حفظ خصوصیات فرهنگی و ملتی که گاه به صورت‌های بسیار حد ظاهر می‌شود.

جامعه‌شناسان درباره‌ی این تحولات چه می‌گویند و جامعه‌ی امروزی را چگونه تعریف می‌کنند؟

○ از نظر جامعه‌شناسان نیز جامعه‌ی امروزی مشخصاتی دارد: اول اینکه پس از یک دوره‌ی طولانی که به قاطعیت علم و همچنین به افزایش میزان رفاه مردم و موفقیت برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی اعتقاد کامل وجود داشت امروزه وارد دوره‌ی تردید و عدم یقین شده‌ایم و به دنبال فلاسفه‌ی یونانی و پیروان دکارت در بسیاری از زمینه‌ها شک و تردید داریم. علوم جدید هم (حتی ریاضیات) این موضوع را قبول دارند و حتی از آن به عنوان ابزاری در تحقیقات خود بهره می‌برند. و همچنین تئوری عدم قطعیت و رد جبرگرایی بر علوم اجتماعی هم تأثیر گذاشته است.

دوم اینکه به عقیده‌ی برخی از جامعه‌شناسان (گیدنز، اولریش بک و...) امروز دوران خطر کردن است و با وجود آگاهی از خطر اقدام کردن (Risque). در گذشته، در جامعه‌ی سنتی همه چیز شناخته شده بود، آدم‌ها در جای پای آدم‌های قبلی قدم می‌گذاشتند و غیر از خطرات طبیعی از چیزی بیم نداشتند اما امروز لازمه‌ی پیشرفت، خطر کردن در زندگی است در زمینه‌ی اقتصادی و نیز در سیاست و در کشفیات علمی و...

سوم اینکه جامعه وحدت قدیم خود را از دست می‌دهد و به صورت مجموعه‌ای از شبکه‌ها در می‌آید. این شبکه‌ها با ابعاد کوچک و بزرگ در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، هنری، ورزشی، علمی و تفریحی تشکیل می‌شوند، عمری کوتاه و یا بلند دارند و دارای روابط متقابل با یکدیگرند (روابط متقابل افقی به جای سلسله مراتب)

این شبکه‌ها از یک سو به صورت «قبیله‌های جدید» درمی‌آیند و افراد تنها را (که دیگر تعلق به گروه‌های اولیه ندارند) به خود جلب و از آنها حمایت می‌کنند و از سوی دیگر به عنوان گروه‌های فشار در جامعه‌ی کلی نیز نقشی دارند.

این «قبیله‌های شدن» و «ورود به شبکه‌ها» موضوع تحقیقات بسیاری در اروپا و آمریکا هستند.

امروز دوران نظریه‌های جهان شمول

و فراگیر سپری شده است

و حتی بحث و جدل درباره‌ی مارکسیسم

یا فرویدیسم و یا مکتب ساختارگرایی نیز

خواستاری ندارد

نه ادعای تاریخ‌نگاری دارم

و نه جامعه‌شناسی تاریخی

بلکه فقط هدفم

مطالعه‌ی چگونگی تحول تجددخواهی در ایران است

و نشان دادن تفاوت مفاهیم تجدد با مدرنیته

بعد از آنچه که درباره‌ی تحولات دنیا و تغییرات جوامع در دو دهه‌ی اخیر گفتید شاید نوبت آن رسیده باشد که نظر خود را در مورد تغییرات و تازگی‌های علوم اجتماعی در این دوره و از کارایی این علوم در چاره‌جویی مسائل کنونی جوامع بگویید.

○ امروز دیگر، مثل گذشته، نمی‌توان مسائل را از طریق تأکید بر یک یا چند علت تجزیه و تحلیل کرد. یعنی کاری که مارکس با کمک گرفتن از اقتصاد و فروید با روش‌های پسیکانالیز دنبال کردند، دوران نظریه‌های جهان شمول و فراگیر سپری شده و حتی بحث و جدل درباره‌ی مارکسیسم یا فرویدیسم و یا مکتب ساختارگرایی نیز خواستاری ندارد.

حوالی ۱۹۵۰ دوره‌ای بیست ساله آغاز شد و فلسفه و هنرها و علوم اجتماعی وارد دوره‌ای طلایی شدند. آن زمان همه‌ی مسائل از دو منظر اقتصاد مورد مطالعه قرار می‌گرفت یا مثل سارتر از «فرد» شروع می‌کردند و از طریق او به مسائل جامعه می‌رسیدند و یا مثل مارکسیست‌ها و ساخت‌گرایان به افراد کاری نداشتند بلکه روابط میان این افراد را مطالعه می‌کردند. این دو مکتب معتقد به سیستم بودند و علل پدید آمدن و از میان رفتن سیستم‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کردند.

اما در آغاز سال‌های ۸۰ جامعه‌شناسان به فردی که «سوژه» و «بازیگر اجتماعی» شده بود بازگشتند و آن تورن گفت: حالا که عقاید فروید و نیچه تسلط مطلق عقل را مورد شک قرار داده باید به صدای سوژه توجه کرد که برای نیل به آزادی به مبارزه با منطق قدرت و کالا برخاسته است. افراد و گروه‌هایی پدیدار شده‌اند که می‌خواهند بازیگران زندگی خود باشند.

فرد در اندیشه و رفتار خودآزاد است و زنجانی ساختارهای اجتماعی نیست، برده‌ی وجدان ناخودآگاه (فروید) و یا گذشته‌ی فرهنگی - اجتماعی خود (Habitus پیروردیو) هم نیست.

بازیگر اجتماعی قابلیت تجزیه و تحلیل «وضعیت‌های» مختلف را دارد. عده‌ای از جامعه‌شناسان مثل نوربرت ایاس، گیدنز و پیر بوردیو می‌خواهند تضاد میان فرد و جامعه را حل کنند. طرفداران مکتب «سازندگی» (Constructionism) معتقدند که انسان نباید به زندگی در یک دنیای پیش ساخته قناعت کند بلکه باید مستمراً در ساختن آن شرکت کند.

به نظر پیروان این مکتب واقعیت‌های اجتماعی در حال ساخته شدن هستند: شیوه‌ی لباس پوشیدن، سخن گفتن، غذا خوردن که به ظاهر طبیعی به نظر می‌رسند حاصل یادگیری‌های گذشته‌ی هر فرد و هنجارهای اجتماعی متحول هستند.

**عقیده‌ی شما درباره‌ی عقاید پست مدرنیسم یا علوم اجتماعی چیست؟**

○ مهم‌ترین هدف پست مدرن‌ها تجزیه و تحلیل شکست‌ها و موفقیت‌های مدرنیته و انتقاد از فرآیند مدرنیته است. اروپا مداری علوم، فلسفه و هنرها را محکوم می‌کنند و مخالف با نظریه‌های عمومی و هر نوع بینشی هستند که به ویژگی‌ها Partials توجه نداشته باشد. مخالف انگاره‌های عام و همه شمول هستند. آنها تکیه‌ی خود را بر ناهمگونی‌ها می‌گذارند و با تأکید بر کثرت فرهنگ‌ها، بررسی‌های محلی را اصیل می‌دانند و به وجود «جهت‌های گوناگون» تحول اعتقاد دارند.

در این باره این روزها زیاد صحبت می‌شود و شاید فرصت برای اینکه بیشتر به این موضوع بپردازم نباشد ولی به طور کلی می‌توانم بگویم که عقیدت پسامدرن، ادامه‌ی مدرنیته است از طریق آشکار ساختن بحران‌های آن و این طبیعت مدرنیته است که دائماً از خود انتقاد کند و جلو برود. به قول بعضی‌ها پسامدرنیسم پرسش است درباره‌ی نتایج سرگذشت مدرنیته. وضع فعلی شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ همان‌طور که گفتیم دوران نظریه‌های عمومی سپری شده و از این رو در بعضی از علوم اجتماعی از جمله در جامعه‌شناسی رشته‌ها و شاخه‌های تازه‌ای پیدا شده مثلاً جامعه‌شناسی مهاجرت، جامعه‌شناسی بیکاری، جامعه‌شناسی جوانان، جامعه‌شناسی مجرمین و مطروودین اجتماعی و یا جامعه‌شناسی زندگی روزمره، مثلاً یک جامعه‌شناس فرانسوی باغ‌های عمومی را مطالعه کرده: چه کسانی به این باغ‌ها رفت و آمد دارند، از چه گروه‌های اجتماعی و یا سنی هستند. چه رفتارهایی را دارند و...

جامعه‌شناسی خانواده نیز دوباره اهمیت خاصی یافته و آن به دلیل انواع جدید خانواده است که در سال‌های اخیر ظاهر شده و همین‌طور روابط تازه میان زن و مرد، همسران، پسر و مادر و فرزندان، اشکال جدید ازدواج (همزیستی و ازدواج میان دو زن و یا دو مرد) و طلاق و مانند آن.

تغییر مهم دیگر نزدیکی بیشتر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی با یکدیگر است. دیگر این دو علم به عنوان علوم جداگانه‌ای که دو نوع جامعه‌ی غربی و غیرغربی را مطالعه می‌کردند شناخته نمی‌شوند بلکه هر دوی آنها به عنوان ابزار تجزیه و تحلیل همه‌ی جوامع به کار می‌روند. انسان‌شناسان درباره‌ی آنچه که در یک شهر غربی رخ می‌دهد مطالعه می‌کنند و جامعه‌شناسان درباره‌ی شهرنشینی و خانواده در آفریقا. انسان‌شناسی به مسائل تازه‌ای پرداخته است مثل: آنتروپولوژی، بیمارستان‌ها، کافه‌ها، بازارها و یا میادین ورزشی مثل آنتروپولوژی فوتبال و...

می‌خواهم در این جا یادی هم از استاد قدیم خود ژرژ بالاندیه بکنم که تضادی را که جامعه‌شناسی بعد از جنگ میان جوامع سنتی و جوامع جدید ایجاد کرده بود نفی کرد و اعلام نمود که نباید و نمی‌توان این جوامع را در دو قطب و در برابر هم قرار داد. جوامع سنتی همه دائماً در حال حرکت و تغییراند و قادر به نوآوری‌های درونی. باید آن را شناخت و از این دینامیسم درون‌زا برای آینده مدد گرفت. بالاندیه پایه‌گذار «جامعه‌شناسی دینامیک» و «جامعه‌شناسی وابستگی» است.

در ارتباط با علوم اجتماعی باید چند کلمه‌ای هم درباره‌ی توجه مجدد به فلسفه بگویم. از چند سال پیش میزان انتشار، متون فلسفی و یا تحقیقات مربوط به عقاید فلاسفه‌ی بزرگ رونق زیاد پیدا کرده و خصوصاً این مباحث از جرگه‌ی فلاسفه و محققان خارج شده و مردم طبقه‌ی متوسط و همه‌ی اندیشمندان به این امر علاقه‌مند شده‌اند. کتاب «دنیای سوفی» نوشته‌ی فیلسوف نروژی بیش از یک میلیون نسخه به فروش رسیده و در شهر پاریس و چند شهر دیگر کافه‌هایی باز شده‌اند و هر چند روز در هفته و در ساعات معین مشتریان یا فیلسوفان مدعی به بحث می‌پردازند.

در این میان فلسفه‌ی سیاسی طرفداران بیشتری دارد و غالب نوشته‌های فلاسفه‌ی انگلیسی و فرانسوی در این زمینه در قطع جیبی منتشر شده است و از میان این کتاب‌ها، کتاب نظریه‌ی عدالت اثر جان والز سروصدای زیادی به پا کرده است که بعد از سی سال که از انتشار آن کتاب می‌گذرد هنوز ادامه دارد. موضوع این کتاب توزیع عادلانه‌ی ثروت‌ها است و نقش لیاقت‌های فردی در این زمینه و به طور کلی بحث درباره‌ی عادلانه و غیرعادلانه بودن امور در یک دموکراسی لیبرال.

هر چند که سؤالی درباره‌ی فرهنگ نکردید ولی باید بگویم که نظریات کنونی درباره‌ی فرهنگ و فرهنگ‌پذیری و تنوع فرهنگی و بالاخره موضوع مدرنیته در رابطه‌ی نزدیک با تحولات تفکر اجتماعی است. خصوصاً که برای اولین بار جوامع غربی به دلیل مهاجرپذیری با گروه‌های عظیمی از مردمانی که فرهنگی دیگر دارند به طور روزمره در ارتباط هستند.